

نکند و سوال اور ابد رہ قبول رکھنا مثال **قطعہ**

دل مرا گھم سے طلب کرتا ہی سو دینا سرخ \* میں یہ کہتا ہوں  
کہ مفاسس پاس اتنا زکھان \* سنگے کہتا ہی کہ نکو شرم  
بھی آتی نہیں \* جھوٹے سے کیا فائدہ فرمائیے ای مہربان \*

آپ ہیں مداح ایسے کے کہ جسکے ہنڈے سے \* بحر کا کیسا  
تھی ہی اور خالی جیب کان \* ککو باور ہی کہ نم رکھتے نہیں

ہو اندون \* اس قدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیان \*

**دیکر** \* بحب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد

سوال شعر فندق پاگی کہنے کہ نہ یکھا ہوگا \* سر و کی

بہیج سے چھو لاکھل اور رنگ اب تک \* **دیکر** متضمن اللسانین و

متضمن الاستہ یعنی بیت یا عبارت در زبان یا چند زبان

خواندہ شود مثال دوزبان فارسی \* اونیز والی ولایت کے

بودہ گوئی پاس بانی بنی آدم بہر دور کردے \* ہندی \* اوپیر والی

ولایت کے بودہ کوئے پاس پانی بتئے آدم بہر دور کردے \* مثال

سہ زبان عربی کئی پریم <sup>بانیہ</sup> فارسی \* کسی بز نم یذہ \* ہندی \* کئی پریم نامہ \*

**دیکر** جامع اللسانین یعنی عبارت در زبان وقت تلفظ

معلوم شود فارسی \* یاد آجای تو بہتر \* ہندی یاد آجای تو بہتر **دیکر**

مہا این صنعت غالبہ اسہ فی است و طریق در یافت آن اور

در بحال این فن مذکور است برای مثال شعری نوشته می شود  
 شعر کوئی سریشگر کا اگے لاؤ کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی  
 تابع گوید کہ پیش کردا در ہندی گنا گویند و سر آرا کہ گات است آگے لاؤ  
 یعنی پیش کنید یعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم معنائی است دیگر  
 لفظ کہ آن را در فارسی چستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن  
 از سبب اشتہار ضرورت نیست مثال شعر کیاہی وہ شمع  
 کہ جساہی دل خلق لگن \* ہر شب اسکی ہو تجلی سے ناگہر  
 روشن \* کبھی ایوان میں سلاطین کے ہو بزم افروز \* کبھی  
 بالین پہ گداؤنگے کرے شب کو روز \* یعنی دن کبھی دیگر  
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داستان معنی  
 شعر بردیافت قصہ باشد مثال شعر غیر اپنا اور اپنا غیر ہی دل ہی کے  
 ماتھ \* مانے پتی سے اتھایا اتھہ آخر کر \* یعنی گناپاس خاطر  
 شب براتن کہ حق پرورش اور گردن داشت در دیوان  
 عدالت بامادر خود اظہار خشونت کرد و سہ شہ طرف داری  
 پروردگار دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ  
 در عدالت عالیہ رحمانید مضمونش اینکہ دختر خود بالذہ و عاقلہ  
 است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستیم  
 دیگر \* شد و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیم و متوسط و قبیح مثال ششونامیج  
 زیب و لذیذت حسن کو کیا چاہیے \* پنچہ خورد طالب فاتم نہیں \*  
 زیب و لذیذت ہر دو مترادف است لامحالہ یکی زیادہ  
 بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال ہر دو لفظ با ہم خوشنما  
 بود مثال ششومتوسط بیت تو ہی بحر بیکران میں نشہ  
 و نفسیہ لب \* ای جہان جو دوہمت پیاس کو میری بوجھا \*  
 یکے از جو دیامت شواست لیکن نہ باعث زینت کلام  
 است و نہ موجب قبح مثال شوقبیح بیٹا اگر تو نے ستم  
 مجھ پر کیا تو کیا ہوا ایارے \* جفا معشوق اور محبوب کا سمیتے  
 ہیں سب عاشق \* لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ادا بنا پذیراست بر تقسیم

میوہ اقسام نظم و جنبا نیدن شاخ

شکوفہ فواید دیگر

باید دانست کہ نظم بدقسم منقسم است غزل و قصیدہ و فرد  
 و رباعی و ستمط و مشوی و تشبیب و ترجیع و مستزاد  
 و قطع غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن  
 مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند کہ  
 میانہ ہر دو مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیة بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر  
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر  
تخلص خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستم غزل و نوسوم بمقطع  
باشد و در آن ایات سوای ذکر شاهد و مشراب و شکوه  
الم مفارقت و بیان جناب و خوی بد معشوق زیبا باشد و هر چه  
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد  
و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب بر ابلهان و ملقب  
شدن بصاحب طرز بد معما ساخته اند کلام آنها هر غیر فصیح  
است و در از پایه قبول و شهرت در بلبید الطبعان هرگز  
نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی  
میکنند معشوق ایشان امر است بخلاف بها کهها که انجام معشوق  
کافران نادرست اند اگر در ریخته آئی و در لر با بجای آیاده و لر با بسته  
شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شده بگوید مختار  
است لیکن کلام مجانبین اتباع را نشاید و این طرز مخصوص بگوینده  
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عهد بگوید از غلطی پاک  
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا نسبیان  
حاصل آید و در باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند  
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از زبانت و قافیہ آن غزل است باقید بحر و اگر آن ردیف و قافیہ در بحر دیگر ہم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین انغزال نمی گویند که در بحر دیگر است شعر ای فارسی ہم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل مذرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را باین طریق در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر بزرده شود و دال برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هر آینه از آن گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد و باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن بیت و عده هر روز نیاکب تک ای و عده ظان \*

آشنا ب اب که تمنا کی تمنا ہی ہی \* نه اینک سامع در مدت  
 العرنا از دیگری نپرسد در یافت نه نماید مثال آن بیت  
 عاشق خسته کی رخصت دم آخر ہی ضرور \* ہی اے پیرے ہی  
 بنکی تمنا باقی \* این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود اہم منسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعر اول و ریختہ  
گویمان تصرفی چند در آن کرده اند و ہر مطبوع است از انجمن  
مطامی در زمین غزلی کہ می گویند بنا لہ مقطع سازند و بعضی در زمین  
دیگر نیز و این چیز بقباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر  
نی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یازدہ است لیکن  
تا چہاں بیت ہم در کلام متاخران فارسی گو یافتہ می شود  
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است  
و تصدیق بیتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است  
و کمتر مشتمل بر حال انبای روزگار باشد و آن ہر دوگونہ بود  
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود  
و من بعد بر سر مدح آیند و انرا اگر یز نامند و ابیات مذکورہ را  
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند  
مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام  
جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کرده اند  
زیرا کہ تشبیب نزد انہا همان است کہ در ان ایام شباب  
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ غیر آن  
گفتہ شود آن را تشبیب نہ نامند و در فصیحہ ہم مانند غزل  
مطلع ضرورت و باقی ابیات در مضاربع آخرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع و سه  
 مطلع و زیاده ازین هم در طرح ممدوح باشد و این حسن قصیده است  
 و فرد عبارت است از یک بیت بقافیه متضمن مثلی یا و رای آن  
 و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده  
 باشد پس ثابت شد که ایات غزل و قصیده را در حال  
 واحد بودن آن فرد گویند اگر چنین می بود که بر هر بیت بی قافیه  
 اطلاق فرد و امی داشته قسم جداگانه چرا می بود و فرد گفتن  
 بیشتر طریق قدما بود و اکثر ایات غزل سیر از اصایب تبریزی  
 طیه الرحمنه مشبه بفر د است و در بعضی مراد از چهار مصرعی  
 است در و زنی که بیشتر در عروض مذکور شده و از ب که  
 مشهور است شرح آن تطویل بلا طایل است و مسطر  
 تنوای معنی لغوی که مفعول تسمیظ است و آن گوهر برشته  
 کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع  
 متحد القوافی در اصطلاح شعر ا پایان صورت که اول مصارع  
 مذکورده یک قافیه موزون نموده مجموع را بنام اول نامند باز  
 چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر  
 موافق شماره بند اول رجوع بقافیه اولین نمایند و مسطر بر هفت  
 قسم باشد مربع و مخمس و سدس و سبع و منهن

و تسع و معشر مربع عبارت است از کلا میکه اول چهار  
 مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع  
 متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه  
 اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین  
 بند سوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینولا اکثر  
 موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت  
 و مدح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف المرای  
 شروع برئیه گوئی کنند مراعات مرع مرکوز خاطر دارند  
 و در نخست پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندای  
 نخست بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع  
 آخر بند اول را مصرع آخر بند سازند و سده عبارت  
 است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هفت مصرع  
 و شش از هشت مصرع و تسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع  
 و ریخته گویان سدهس چیز دیگر سوای این قرار داده اند  
 و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه  
 دیگر بگویند و آن چهار مصرع اول مالحق گردانند و بند اول نام نهند  
 من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بآن  
 مالحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سوم و چهارم و از سبع تا



معشور در قدما رایج بود و حالا کسی نمیکوید و حال منبوع و نظایر  
 آن یقیاس مخمس و سدس فارسی محتاج بیان نیست  
 و فرق میان اینها و هر چه مذکور شد باعتبار عدد و مصاریع است.  
 و شعرای زبان ریخته سطر را هشت قسم ساخته  
 اند یعنی مثلثی بر آن زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار  
 بکسر ترجم و تشدید کم و ماغی و ریامت ثقیل گویند مثال یکی از  
 ریخته گویان گفته **تکرار** اگر چه سیکارون اُس چاهه تھے کھرے  
 زن و مرد \* نشد قلیل زیاران که یک کس از سردرد \*  
 \* سرے بنعش من خسته جان بجنابند \* و مشوی مشهور  
 است با حصر آن در هفت بحر **یکسی** متقارب مثنی مقصوره از ردوی  
 رکن آخرین یا مخذوف از ردوی رکن مذکور و این بحر مخصوص  
 است بزکری محاربات اعلایین با اعلایین لیکن میر حسن مرحوم  
 ریخته گو قصه بی نظیر و بد را منیر را در همین وزن موزون کرده  
 است و از حق نیاید گذشت خدایش بیامرز و خوب گفته است  
**دیگر** هزج سدس مقصوره الاخر یا مخذوف الاخر  
 این وزن خصوصیت دارد بزکری عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی  
 و یوسف زلیخاے جامی در همین وزن است **دیگر**  
 هزج سدس اخرب مقبوض مقصوره الاخر یا مخذوف الاخر

مع الشرايط المذكورة في العروض اين وزن هم مانند ما قبل  
 خود اختصاص به بيان حالات طالب و مطلوب دارد و ايلي  
 بچون نظامی و نند من فیضی ناگوری در همین وزن است **دیگر**  
 خفیف مخبون مقصور الاخر یا مخذوف الاخر درین وزن بیشتر  
 مواعظ و حقایق و حکم مذکور شود و حدیقه حکیم سنائی غزنوی  
 و سلسله الذهب مولوی جامی در همین وزن است **دیگر**  
 در مل سدس مقصور الاخر یا مخذوف الاخر درین وزن هم  
 ذکر حقایق و حکایات عامه و اهل الله خوشنماست و بیان  
 سوزش شوریده سران هم مخالف ان نیست **دیگر**  
 در مل سدس مخبون مقصور الاخر یا مخذوف الاخر درین  
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد  
 تطبیحش اینست \* فعلا تن فعلان فعلن \* **دیگر** سریع  
 سدس مطوی مقصور الاخر یا مخذوف الاخر این وزن  
 سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن  
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن  
 ابیت سوای اوزان مذکوره مشوی در هیچ وزنی دلچسپ  
 نباشد برای همین اسنادان محصور کرده اند در همین هفت  
 وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است بر باغی الامیر ابوالعال

نجات صفائی در کل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بر دلها  
 نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشته و ترجیع  
 مراد از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را ایند نامند  
 لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا  
 در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه افتد  
 ترکیب بند نامند مثل بند مختشم کاشی طلیه الرحمه و سوای  
 این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و سدهس مصطلح ریخته  
 گویان هم داخل آنست از آنجه است اینکه بعد هر بند ستمط از  
 مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت  
 مصرع مثل سدهس ریخته گویان از آن بیرون نیفتد  
 و اوخت وحشی ازین قبیل است و ستر او بیشتر مراد  
 از ملحق عناختن پاره از وزن رباعی باشد با هر مصرع رباعی  
 و این مشهور است و مقدمان پاره از وزن غزل با مصاریع  
 غزل هم الحاق نموده اند و قطع مراد از بیتی چند است که در مصرع  
 اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی  
 بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد  
 و بعضی قصیده مختصر را هم قطع گویند اینست اقسام نظم  
 دیگر مخفی مانند که هر لفظی که در او مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سریانی یا پنجابی یا پوری از روی اصل  
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردو است اگر موافق اصل  
 استعمال است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح  
 است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو  
 است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل  
 صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل  
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش از بنهم ضمنا اشارتی  
 باین معنی کرده شد لیکن در این مقام تصریح آن بعمل می آید  
 بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است  
 و حصر جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و قدر  
 و سفیل و منصر و چکر و چپار و مجاز و ماعنی و شیر و پجا و  
 و صفا و آرزق چشم و آنا و نگا و تابا و تنبور را و پیالا و  
 ستارا و گل لالا و برقا و یار فار و المست و التوکی و پرفینج و شولا و جنبیل  
 و مهتابی و سیو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کلک  
 و قدر و صدر و عذروسهی و هم چنین پیداست که **دلی** دهلی است  
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارات فارسی در وقت اخناط  
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش سمیع  
 سامعان می شود و فن در اصل فن است لیکن اعتراض

بنفند یعنی مکر و غدر نبرد و **و سفیل** در اصل فصیل است و وزن  
 استعمال قابلیت دستگاران همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و  
 ناقابل همی گذرد و سامه پسند اهل اردو است سفیل است  
 گو غلط باشد و **منصر** منحصر است در اصل و این از زبان  
 بعضی زنان و مردان مسموع است و زبان اهل لیاقت و  
 استعداد منحصر است لیکن منصر هم سامه خراش نیست  
**و مچکر** بر وزن مفعول لفظی است هندی بمعنی گردش کننده  
 این تصرف اگر چه به تقلید عربیان غلط منحصر است لیکن صحیح  
 است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین **چپار**  
 بصیغه کبها لفظ بمعنی چو پر باز و **مجاز** بجای مزاج لفظ جلا همان است  
 مثل **منرو ماعنی** بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان  
 اردو است و در اصل غلط است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال  
 در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه  
 مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی ماعنی و **شیر**  
 بر وزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و لفظ  
 حرف اول بر وزن جمع یعنی شعر لهجه ذاقین باشد و **پجاوا**  
 بجای پزاده که تنویر خشت پزان است و **صفا صفا** بمعنی  
 صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو همین

ستعمل و اذرق چشم در اصل بتقدیم از ریزی  
 بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد  
**وانا** در اصل آنکه **وتکا** آنکه بوده است **وتانبا**  
 بجای طمره باز و غیره و **قنبوره** بجای طنبور و **ویاللا** و **ستارا**

بجای پیاله و ستاره و همت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی

در اردو با اقبال مبدل شود **وکل لالابکون** شکرکشی  
 بعد گرانباری و تبدیل همت با اقبال گل لاله باشد بکسر

شکرکشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان

فاط صحیح بود از سبب فصاحت و لفظ صحیح جز بر زبان دماقین  
 وقت تکلم در هندی جاری نه بود و **ویارغان** و غیره

ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد **والمست**

زبان زمان است و پیش ازین بیان آن بعمل آمده

**والتوکلی** بمعنی بی قصد لغت فاط و در اردو فصیح بود و **پرقینچ**  
 بمعنی پر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی استعمال است و **شولانچ**

در اصل شده است و آن قسمی از طعام باشد و **چنبل**

بجای چنبر است و **مهتابی** بجای مهتاب آتش بازی

و **سنیو** بجای سب و **شنگرف** بر وزن سطر همان

است که در تحقیق حروف مذکور شد و **ابخورا** بجای

آنچوره لیکن در اردو لفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیرا استعمال  
 است **وقلفی** بجای قفلی و **قدر** بحرکت حرف دوم  
 بمعنی مرتبه بجای قدر سکون حرف دوم و **کلک** بحرکت  
 شکر کشی بجای کلک سکون آن و **عذر** بحرکت  
 حرف دوم بجای عذر سکون حرف دوم و **عذر**  
 بحرکت حرف دوم بجای عذر سکون حرف دوم و همچنین  
**صدر** بحرکت حرف دوم بجای صدر سکون دوم و **سهمی**  
 در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحہ غلط استعمال  
 شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل  
 ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهر است که طرح بحرکت و سکون  
 حرف دوم بمعنی روشن و آئین در اردو استعمال شده  
 لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان  
 و حکمت بنویسند و سہی را ہندی شمرده بجای صولت سطوت  
 و بجای حکمت ہمت بلند آرد و حکمت آخرین نیز محذوف نمایند  
 و بنوعیکہ در عربی تو الی حرکات از بعد در یک کلمہ ممنوع است  
 در ہندی تو الی حرکات نائہ ہمین حال دارد مثل \* شرف النساء \*  
 کہ سکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتح آن غلط و پرکار و گو  
 در اصل صحت دارد همچنین شکر آنہ بفتح شباغت

و بسکون کم دماغی \* و نظر و نمین \* بسکون ظهور بر کات و وزارت  
 عطف در د و لفظ هندی یا مختلفین مثل کسه اضافت هم  
 غلط است لیکن در عبارت فارسی وقت بیان حقیقت  
 چیزها هر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که \* چھو چھو  
 ہو جاو و کافور ہو جاو \* هر دو در اردو بمعنی بھالے جاو باشد \*  
 و چھو چھو ہو جاو اور کافور ہو جاو نیز جایز باشد و اضافت  
 در د و لفظ هندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل  
 چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر  
 هندی در صفت و مضاف الیه اگر با مضاف و موصوف  
 مذکور شود غلط باشد مثل دیدہ گریان و سر و گلستان که اینجا اعلان

نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اتام این کتاب از مولف مع عبارت تی خارج از کتاب پنجم  
 یکی از نسخہ های موجود دیدہ شد بعینہ نقل می شود \* قطعه تاریخ  
 تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب عالی متعالی  
 وزیر الممالک ناظم الملک یسین الدولہ نواب سعادت علی خان  
 بہادر تصنیف احقر العباد را جی الی اللہ المستعان سید انشا اللہ خان  
 چنین بسکون نظم آورد **قطعه** چون حسب حکم ناظم ملک  
 و جہانیاں \* نواب مستطاب وزیر فلک جناب \* شد مستظم قواعد



( ۴۷۶ )

اردو بسکب نظم \* اردو دی ناظمی شدہ تاریخ این کتاب \*  
یکہزار او دو صد و بیست و سہ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم \*

۔

## تمام شد کتاب دریای لطافت

۱۲۶۶

باہتمام حاصی احمد علی گوپاموی بتاریخ غمرہ رجب المرجب سنہ ہجری

۱۲۰۷

مطابق دوم جیتہ سنہ ہنگامہ موافق چہار دہم می

۱۸۵۰

سنہ عیسوی در چہا پہ خانہ آفتاب

حالتاب واقع بلکہ مرشد آباد

بکلمہ قطب پور

طبع شد \*



# تصحیح افلاطون ریای لطافت

صفحہ	سطر	لفظ	تصحیح
۱	۴	ازرق	ازرق
۲	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد
۳	۱۷	کز مز	کز مر
۸	۳	سد و الہ	سد و الہ مشہورہ
۱۳	۳	دہ	دو و قصہ
۱۴	۸	بر با	بر را کہ
۱۴	۱۷	بعد از لفظ ستمف	دیگر سا نکھو
۱۶	۱۲	گاہے	گاہے
۱۶	۱۲	گاہے ری	مانند گاہے رے
۱۷	۵	صاحب نوشتہ	صاحب توشہ
۲۰	۵	تنو	ہمچنین تنو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	کند و آرا	گند و آرا
۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل
۲۲	۱۰	چھوٹا	چھوٹا
۲۲	۱۲	گھوڑا	گھوڑا
۲۳	۲	بھند لانا	بھند لانا
۲۳	۵	بند بار	کھند بار
۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۶	پنکھہ	پنکھا
۲۶	۳	پاکی طینت	بابا کی طینت
		بفتوح دبا	مفتوح و

صفحہ	سطر	لفظ	تصحیح
۱	۴	ازرق	ازرق
۲	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد
۳	۱۷	کز مز	کز مر
۸	۳	سد و الہ	سد و الہ مشہورہ
۱۳	۳	دہ	دو و قصہ
۱۴	۸	بر با	بر را کہ
۱۴	۱۷	بعد از لفظ ستمف	دیگر سا نکھو
۱۶	۱۲	گاہے	گاہے
۱۶	۱۲	گاہے ری	مانند گاہے رے
۱۷	۵	صاحب نوشتہ	صاحب توشہ
۲۰	۵	تنو	ہمچنین تنو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	کند و آرا	گند و آرا
۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل
۲۲	۱۰	چھوٹا	چھوٹا
۲۲	۱۲	گھوڑا	گھوڑا
۲۳	۲	بھند لانا	بھند لانا
۲۳	۵	بند بار	کھند بار
۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۶	پنکھہ	پنکھا
۲۶	۳	پاکی طینت	بابا کی طینت
		بفتوح دبا	مفتوح و

گنوارہ دیگر

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
مشہد	بی مشہد	۷	۵۳	آگے	آگی	۱۸	۱
گویند	گوید	۱۶	۵۳	ویدار حق و اقبال	وردولت و اقبال	۲	۲
کبرن	کزبجرن	۵	۵۵	کاتھہ	گاتھہ	۴	۲
لشخص	لشخص	۱۴	۵۶	ولشکر کشی	لشکر کشی	۱۳	۳
شبیہ	شبیہ	۶	۶۶	سلمانان	مسلمانان	۲	۴
گسٹہ	گشتہ	۴	۷۷	صنعت	صفت	۵	۳
شعرا	مشعرا	۱۰	۷۹	ارائین	الارائین	۸	۳۶
خمیس	خمیس	۱۸	۸۲	وتواران	تواران	۱۶	۳۶
بدیہ و خیال	چغدیال	۱۱	۸۴	بکسرہ چارہ سازی	کہ بمعنی	۱۱	۳۶
بتھائے	بتھائے	۱۴	۸۵	کہ بمعنی			
تھے	تھے	۴	۸۶	و مطلق را کہ	و مطلق را	۱۴	۳۶
براد لائرت	سمراد لائرت	۱۶	۸۶	نقشہ لشکر کشی			
تو	تو	۱۷	۸۶	است			
ایکے	ایکے	۴	۸۷	اوایل ریعان	اوایل ریعان	۱۴	۳۹
چین	چین	۳	۸۸	پنہیا	پنہیا	۱۱	۴۱
تہو غے	طہو غے	۳	۹۲	دوستی	دوس	۱۶	۴۲
قاندغت	قاندغت	۲	۹۴	جروا	جروا	۱۵	۴۳
کرناہی	لرناہی	۱۱	۹۴	اسپ	است	۳	۴۴
تادی	خادی	۱۸	۹۴	مال بستہ	مال بستہ	۳	۴۶
ودار	ودار	۸	۱۰۰	ندارند	ارند	۱۲	۴۸
گویند	گویند	۱۲	۱۱۳	دل زبان	ودل زبان	۱۱	۵۹
دکھنی	دکھنی	۱۶	۱۱۴	نہ مخفف نہ مشدد	نہ مخفف مشدد	۵	۵۳
و بعضی حصہ	و حصہ	۶	۱۱۵	ترجم جائے	ترجم جا	۶	۵۳

صفحہ	سطر	فاظ	صفحہ	سطر	فاظ
۱۶۷	۱۳	لہر کھوج می کھو کھوج می	۱۱۹	۶	گلاب
۱۶۹	۳	نانو بان	۱۱۹	۴	گھونکے
۱۶۹	۴	، ناگن بھوری ، ناگن ، بھوری	۱۲۳	۵	با
۱۸۷	۵	ستم ککا	۱۲۷	۶	دافر س
۱۹۱	۶	بھنو کنا د بھنو کنا ، بھو کنا د بھو کنا	۱۲۸	۷	تنجھی
۱۹۱	۱۲	بعد و ذر	۱۲۸	۱۷	نیز ر فتن
۲۰۶	۱۲	خود بخو در آن	۱۳۰	۸	گکانبھ
۲۰۸	۲	ادار آتا ہی اور آتا ہی	۱۳۱	۱۷	* آل پال
۲۱۳	۷	اور ایک اور ایک	۱۳۲	۵	لہن سال
۲۱۳	۱۷	ن آ	۱۳۳	۱۱	ساو
۲۱۸	۱۸	او چھل او چھل	۱۳۶	۵	چو گھا
۲۶۸	۳	جمع تذبذبه	۱۳۶	۱۱	چھکے
۲۶۹	۱۱	فارسی	۱۳۶	۱۲	بول لیا
۲۷۱	۴	در میان ن	۱۳۷	۱۰	کھہر گدہ
۲۷۲	۱۲	س	۱۳۷	۱۶	نیا بانس
۲۷۳	۵	جس سے	۱۳۹	۹	مو سھ
۲۷۳	۶	دور ندی - دور ندی	۱۳۹	۱۸	سد خا
۲۷۳	۷	دور ندیان دور ندیان	۱۴۱	۱	پھولو
۲۷۳	۸	تصبرج	۱۴۱	۲	وا الے ہیں
۲۷۶	۹	دو سبھون	۱۴۱	۲	ر نرم
۲۷۷	۱	لرنے	۱۴۶	۱۰	ادو جا ر یو د بان
۲۷۹	۸	تنظیم	۱۵۸	۹	مشوی د
۲۸۳	۴	خزانے	۱۶	۳	لوکی

لفظ	صفحہ	صفحہ	لفظ	صفحہ	صفحہ
پنا	۳۸۳	۲۷	زیر ہی	۶	۳۸۳
سبغ	۳۸۴	۶	بھوند	۲	۳۸۴
فعلاتن	۳۹۰	۴	ونہیں تو ہم	۸	۳۹۰
سکتہ است	۳۹۲	۷	ہنوز	۸	۳۹۲
سہنا کر	۳۹۵	۸	مذکور	۱۱	۳۹۵
یاد فقہ	۳۹۹	۶	یامرزد	۹	۳۹۹
یا	۴۰۲	۱۱	آمر	۷	۴۰۲
لطم	۴۰۴	۵	سکھا	۱۶	۴۰۴
میان آ	۴۰۵	۲	چیز	۹	۴۰۵
نمی توان	۴۱۲	۵	بادا	۱۶	۴۱۲
مترادف	۴۱۴	۸	اصل	۱۸	۴۱۴
رام ر	۴۱۵	۱	خرابہ	۷	۴۱۵
مابول الیہ	۴۱۵	۱۸	جنس	۹	۴۱۵
اتفاقہ	۴۲۴	۳	است	۲	۴۲۴
بہی	۴۲۹	۱۱	پندار	۹	۴۲۹
لیاجاتاہی	۴۲۹	۱۶	موجہات	۳	۴۲۹
رعد	۴۵۶	۱۱	لبھی	۱	۴۵۶
بنو	۴۵۹	۱۲	ہو اور	۹	۴۵۹
سنراد	۴۶۲	۱۵	دوسری	۱۲	۴۶۲
نیکے	۴۶۴	۱۸	تشیل	۱۳	۴۶۴
نسبٹ	۴۶۶	۱۲	پنگل	۱۶	۴۶۶
ہر	۴۷۲	۵	مجرد	۱۳	۴۷۲
جاہلان	۴۷۲	۱۰	وآن	۱۳	۴۷۲





